

وب‌کاوی، سرک کشیدن به پستوهای «وب» همراه با داروسازان وب‌نگار

به انتخاب: شاد. دات. کام

مقدمه

انسان‌های نخستین دلتنگی‌هایشان را روی دیواره سنگی غارها حک می‌کردند، نقش‌های حکاکی شده تا مدت‌ها از حیواناتی بود که دیده بودند یا می‌شناختند. اما با کشف خط، نقاشی به جایگاه خودش رفت و دیواره غارها خط خطی! شد. در دوره‌های نزدیک به معاصر دیوارنویسی یک راه پیام‌رسانی مجاز شد که در کنار راه مجاز روزنامه‌نویسی و راه کمتر (غیر) مجاز شب نامه‌نگاری! به پیام‌رسانی پرداختند.

به یادگار کشیدم فطی به دلتنگی

در این زمانه ندیدم رفیق یک رنگی

پس می‌شد گاه دلتنگی خطی کشید: به تنه درختی، به دیوار خانه‌ای و یا در دفترچه خاطراتی. آن چه را که همه می‌دیدند وجهی عمومی یافت و آن چه در دفتر خاطرات می‌آمد جنبه‌ای خصوصی پیدا کرد. حالا در هزاره سوم برپا کردن وبلاگ برای خاطره‌نویسی در آن وسیله‌ای شده است برای فریاد زدن دلتنگی یا شریک کردن همگان در آن چه پسندیده‌ایم، از آن خوشمان آمده و یا این که دلمان را به درد آورده. این دل مشغولی جهان شمول برای کسانی مطلوب و مطبوع است که دل و دماغ نوشتن دارند و نیز مخاطبانی که وقت و حوصله گشت‌وگذار در فضای مجازی و مرور بر این نوشته‌ها.

از سر کنج‌کاوی کلمه «داروساز» را نشانه راه کردم و در هزارتوهای مجازی مجاز! رگم جلو. گذارم به «وب‌کنده‌هایی» افتاد گاه خواندنی و در مواردی دیدنی، به نظر رسید که باید کار داروسازان یا دانشجویان جوانی باشند که هم روحیه نوجویی و نوگرایی دارند و هم آن قدر فرصت که هفته‌ای چند ساعت را صرف وب‌نگاری کنند و در فضای سایبر بگذارند تا هر عابر یا گذرنده‌ای آن‌ها را مرور کند لبخند بزند، غصه بخورد همدردی بکند یا ...

گزیده‌ای از آن چه را که دیدم از نظراتان می‌گذرانم. ابتدا آدرس وبلاگ می‌آید بعد یادداشت یا Post صاحب وبلاگ یا «وب‌کار». اگر خواستید خودتان سری به آن‌جاها بزنید و اگر سوغاتی مناسبی یافتید برای «رازی» بفرستید تا دیگران را نیز در لذت گردشگری‌هایتان شریک گردانید. حسن این گونه گشت‌وگذار این است که در هر وبلاگ به دیگران نیز لینک داده می‌شود و با یک غوطه ناگهان خود را در اعماق این کهکشان خواهید دید.

توضیح ضروری

- مسؤولیت صحت علمی مطالب انتخاب شده در صفحه «وب‌کاوی»، بر عهده صاحبان وبلاگ است.
- املا و انشای مطالب، سلیقه وب‌نگاران است و دخل و تصرفی در نحوه آن داده نمی‌شود.
- این مطالب باید در قالب دل‌مشغولی و تفنن داروسازان وب‌نگار، ارزیابی شود.

■ یک قدم تا بهار

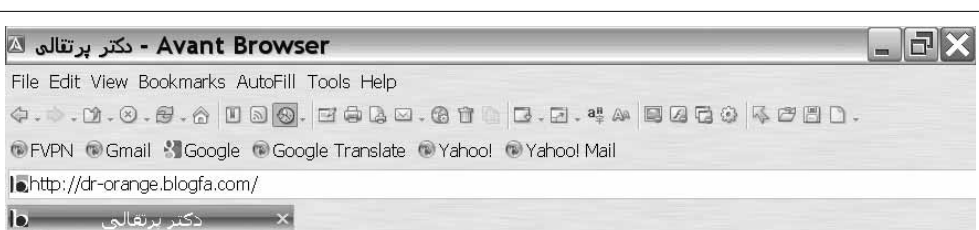
انگار توی آرامش قبل طوفان قرار داریم. همه چیز تموم شده، هر سال این موقع مدار زندگی روی صفر تنظیم میشه و باز همون قصه تکراری اولتیماتوم دادم به دوستانم که تا زمان رتبه‌ها حرفی از رزیدنتی نزنیم. حس تاس انداختن نیست. در عوض بدون فکر به آینده دارم زندگی می‌کنم. سفری عالی با دوستی که چقدر دیر شناختمش و حالا برنامه‌ریزی کاری تصمیم گرفتم نرم تهران و توی شمال بمونم. بین کار کردن به عنوان پزشک اورژانس و پزشک خانواده یه مرکز کوهستانی خلوت با آدم‌های مهربون بودم. بماند که هنوز موافقت هیچ‌کدوم ردیف نشده، تو این مورد هم نمی‌خوام تاس بندازم. یا الگوریتم بکشم و گذاشتم پای قوانین اداری. هر چند خودم دلم می‌خواد برم اون مرکز کوهستانی. م می‌گه من می‌ترسم با شهریه‌ها!!! باشم و من می‌گم دلم فقط سکوت می‌خواد. م می‌گه کلی چیز جدید یاد می‌گیریم و با آدم‌های جدید آشنا می‌شیم و من می‌گم دلم فقط آدم‌هایی رو می‌خواد که بی‌توقعند م می‌گه نباید از واقعیت فرار کنم و من می‌گم تمام آینده پر از کشیک و تروما و اورژانس هست اما سکوت هم آیا هست؟ م میگه یا می‌ترسی یا داری پیر می‌شی یا داری می‌زنی بر طبل بی‌عاری؟ می‌گم خوبه نگفتی خل و چل عید نزدیکه، حسش می‌کنید

■ روزهایی برای من

این روزها حس خوبی دارم کمی ترس و بیشتر حس امنیت... می‌دونم کمی عجیبه که آدم توی ناپایدارترین مراحل زندگی... هم‌چنین حسی داشته باشه اما فکر کنم همه چیز! برای ما برعکسه.

سه‌میه زنان برای آزمون امسال حذف شد و فکر می‌کنم جزو معدود زنانی هستم که ازین پیشامد ناراحت نیستیم. تبعیض جنسیتی واضحی حذف شد که خانوم‌ها رو با نمره برابر به نورو سرجری رسوند و مردان رو به پاتولوژی، البته این‌که با این سیاست تعداد زنان در رشته‌هایی جراحی بیشتر شد خوب یه بحث کارشناسیه که فکر می‌کنم با وضع موجود و تعداد جراح‌های زن به میزان لازم دیگه دلیلی برای پیگیری این سیاست نباشه. فکر کنم از امسال زنان علاقه‌مندتر و تواناتر ریشه‌هایی مثل ارتوپدی و ارولوژی و جراحی رو انتخاب می‌کنن تا کسانی که به خاطر این سه‌میه راحت‌تر وارد این نوع رشته‌ها میشدن و البته رقابت قلب و داخلی مطمئناً شدیدتر خواهد شد.

دلم می‌خواد الان تهران بودم و می‌تونستم با اون جمع باشم، دلم خیلی چیزا می‌خواد، با یکی از دوستای خوبم قراره اسفند بریم کویر، چنان با هیچ‌جان از کویر گفت که من نرفته عاشق سفر به کویر شدم، می‌دونم اون موقع فصل خوبی برای مسافرت به کویر نیست امام فکر کنم بعد امتحان



■ جوانه

نوشتن سخت شده این روزها آدم‌های قدیمی دارن تازه و غریب میشن و به جاش آدم‌هایی که تا دیروز دوستان معمولی زندگیت بودن، امروز بیشتر کنارت هستن و بهت آرامش میدن.

گاهی دلت می‌گیره از این که روز پزشک امسال این قدر سوت و کور گذشت. در حالی که می‌تونست اولین روز رزیدنتیت باشه، از طرف دیگه وقتی به مهمونی شب! پزشک نمیری می‌بینی زندگی کلاً یه جور انتخابه و آرزو می‌کنی روزهایی برسه که به جای این که بین بد و بدتر انتخاب کنی بین خوب و عالی انتخاب کنی...

چند وقت گذشته برام چندان هم بد نگذشت. بودن با آدم‌هایی که سطح رفاهشونو می‌شه با نداشتن حموم شخصی فهمید اما دوستی با اون‌ها از بهترین اتفاقات زندگیم تا به امروز بوده. با کمک حاجی یه کتابخونه اونجا تأسیس کردیم اسمشو گذاشتیم جوانه و فعلاً حدود ۱۵۰ جلد کتاب داره اما با وجود حاجی مطمئنم فقط کتاب نخردیم و قراره فرهنگ کتاب‌خونی هم با کتاب به خونه‌های مردم بره. دلم می‌خواد اگه یه روزی گذرم به اونجا افتاد بینم جوانه به تعداد مردم اونجا عضو فعال داره.

■ صد هزار سال تنهایی در یک روز

صبح است با حاجی حمزه و ایراندخت و آقای

بخوام کار کنم. تو یه اورژانس شلوغ. اینجوری فرصتم محدوده اما با دوستم که هستم سرمای شب کویر و راه سخت به چشمم سرد و سخت نمیاد.

■ برای دوست آشفته خودم

وقتی تو مهیج‌ترین لحظات زندگیت می‌گی از خودت بدت میاد، وقتی چیزی شادت نمی‌کنه وقتی خیلی راحت می‌پذیری که افسرده‌ای، وقتی زود احساس گناه می‌کنی و زود جا می‌زنی، خیلی دلم می‌خواد بفهمم اینا ژست‌های از سر بی‌هیجانی! یه آدم تقریباً موفق بوده که تو زندگیش فرصت اشتباه کردن نداشته و زندگیش داره تبدیل میشه به یه زندگی ماشینی با کارکردهای ثابت و یا کسی که به طور اورژانسی نیاز به درمان داره و چاره‌اش سرتراپین و سیتالوپرامه؟

اما باور می‌کنم که رفتار توهین‌آمیز این بارت به خاطر needlestick شدن و فاصله اندکت با هپاتیت، می‌دونم خیلی داغونی نترس دوست من. چیزی که باید اتفاق می‌افته. شاید بد نباشه یاد بگیري یکسری اتفاقات نباید بیفته اما وقتی افتاد باید جرات رویارویی باهاش رو داشته باشی اما قول میدم اگر PCR هپاتیت C مثبت بود بازم بهت لبخند بزنم و بازم مثل قبل رفتار دور از ادب تو تحمل کنم دوست خوبم.

Avant Browser - دکتر پرتقالی

File Edit View Bookmarks AutoFill Tools Help

http://dr-orange.blogfa.com/

دکتر پرتقالی

اسدی نشسته‌ایم در درمانگاه و حرف می‌زنیم اما من تمام نگاه و حواسم به موبایل هست تا خواهرم زنگ بزنه و از نتیجه‌ی رزیدنتی‌ام بگه... به، قبول نشدم. بغضم گرفته اما گریه نمی‌کنم. «امکان نداره» هم می‌گم اما توی دلم مطمئن بودم که قبول نمی‌شم. آگاهی از شرایط حداقل مهارت این دوره بوده، همه ساکت هستند. از اتاق می‌زنم بیرون، بعد راه می‌افتم همین‌طوری، فقط بغض هست و گریه‌ایی در کار نیست. از خودم راضی‌ام، از شرایط نه، فکر کنم یک ساعتی هست که راه می‌روم. حاجی را از دور می‌بینم ولی به روی خودم نمی‌آورم.

«آخه من. پیرمرد باید تا اینجا دنبالت بیام؟» دلم می‌خواد بگم چه عجب که یک‌بار قبول کردین پیر شدین، اما اصلاً حوصله‌ی سربه سر گذاشتن ندارم. با حاجی قدم می‌زنم. حاجی به مزارع جو اشاره می‌کنه و از محصول خوب امسال می‌گه و این که سال قبل آفت زده بود به مزارع و هیچی دست زارعین نیومد. خوب می‌دونم منظورش چیه. توی درمونگاه آقای اسدی یک سخنرانی مبسوط ارایه می‌ده که زندگی حول شکست و پیروزی نمی‌گرده و از این حرفا.

ظاهر شده. توی خونه مهشید. در حالی که داره ناهار درست می‌کنه از تجربیات خودش می‌گه از شکست‌ها و موفقیت‌هاش. اما من اصلاً گوش

نمی‌دم به جاش دلم می‌خواد گریه کنم. واسه ناهار اصلاً اشتها ندارم.

عصر آرومیه، حاجی آغوز گاو تازه زایمان کرده رو بهانه می‌کنه و میاد خونمون. خیلی جدی باهام حرف می‌زنه و می‌پرسه صد سال تنهایی مارکز رو خوندم یا نه. بعد ادامه می‌ده که مارکز برا نوشتن این کتاب ۲ سال خودشو حبس کرده بود تو خونه با کلیه مایحتاجش. حاصل حبسش یک کتاب بود که جایزه نوبل گرفت و کلی روش‌های مختلف واسه سیگار کشیدن. می‌گم حاجی منظورت اینه که من یه سال برم بشینم تو خونه بعد رزیدنت بیام بیرون؟! می‌گه نه اصلاً، مارکز ۵ سال بعد انتشار کتابش رو به تفریح و جهانگردی گذروند و همه جا گفت که من خیلی تفریح به خودم بدهکارم. تو هم همین‌طور. خیلی تفریح به خودت بدهکاری. این ۳ ماه که بهت بد نگذشته. مونده ۴ سال و نه ماه بقیه‌اش که از اسفند ۸۹ شروع می‌شه.

شب‌های بی‌یلاق خیلی سرده. پتو رو می‌پیچم دورم. مهشید نمی‌دونم از کجا یه پرتقال گیر آورده و می‌گه باور کنم پرتقال نمی‌خوری؟ خنده‌ام می‌گیره از نقطه ضعفم. با خودم فکر می‌کنم چقدر خوبه که الان بی‌یلاقم و توی گرمای شهر نیستم. چقدر خوبه که به جای سرتراپین دارم پرتقال می‌خورم. چقدر خوبه به جای روانپزشک، آدم‌های اینجا که تا دبیرستان بیشتر درس نخوندن دارن به هم امید می‌دند.



مختلف با ترتیب غیرخطی زمانی حاضر باشیم اما نکته‌ی که جالب و فراموش شدست اینه که ما با حذف یک برنامه روزمره حتی! می‌تونیم مسیر زندگی‌مونو تغییر بدیم. با به هم زدن یه قرار ملاقات یا شام خوردن توی یه رستوران یا هم اتاق شدن با کسی که نمی‌شناسی... یک تصادف عجیب که هیچ قانون ثابتی نداره و الگوریتمی که واسش مطرحه خیلی خیلی پیچیده است اما به هیچ‌وجه قابل حذف نیست حتی بیشتر وقت‌ها قابل کنترل هم نیست. این‌ها همون لحظه‌هایی توی زندگی هستن که برایت ای کاش‌ها و افسوس‌ها رو به جود میارن و یا زندگی‌تو مثل افسانه‌ی شیرین می‌کنن. فکر می‌کنم کسی توی دنیا نباشه که همچین مواردی نداشته باشه. اگه من ۲۶ اسفند ۷۷ با روجا بحث نمی‌کردم شاید پزشکی نمی‌خوندم اگه چند روز زودتر به یکی تلفن می‌کردم می‌تونستم با دانشگاه شهید بهشتی جابه‌جا کنم اگه اون روز به یکی تو ارومیه زنگ نمی‌زدم که چند تا فرم توی دانشگاه و بیمارستان اون‌جا توزیع کنه به آدمی برنمی‌خوردم با خاطرات تلخی از دوران کودکی که باعث ناهنجاری دوران بزرگ‌سالی‌ش بشه و روزهایی که نمی‌دونستم ریشه تمام تنفر و عصبانیتش نسبت به آدم‌ها به خاطر چند دقیقه در دوره بچگیش بیشتر نبوده

صبح که از خواب پا می‌شم کتاب صد سال تنهایی روی میزمه.

■ بیست و هشت سال پیش در چنین روزی

این حکایت کاروانی است که به ناکجاآباد می‌رود اگر که راهت را از قافله جدا کنی، بیابان است و شن‌های داغ و گفتارهای گرسنه، بمانی اگر، جاده تاریک است و مقصد ناپیدا... من اما راه بیابان در پیش گرفته‌ام.

این روزها توی روستایی زندگی می‌کنم که آخر دنیاست. که ماست و دوغ‌هایش پاستوریزه نیست و صبح‌هایش توی مه غلیظ حل شده است. تولدم را همین‌جا جشن می‌گیرم. بدون کیک و شمع‌های رویش، بدون احساس نگرانی از آینده. آینده‌ایی که به نظر می‌آید ساختنش از دست‌های من و تو خارج شده است. می‌نشینم کنار پنجره و به جنگل انبوه خفته در تاریکی خیره می‌شوم. آرزوهایم را یکی‌یکی تو دلم می‌گویم و آخرش شمع‌های خیالی را فوت می‌کنم.

■ دعای تحویل سال

قسمت‌های جدید سریال LOST رو می‌بینم. تا قبل از صحبت با رفیق شفیقم درک نکرده بودم که بحث فیزیک مدرن مطرحه و این‌که تابع زمان چون خطی نیست می‌تونیم در مکان‌های

Avant Browser - دکتر پرتقالی

File Edit View Bookmarks AutoFill Tools Help

http://dr-orange.blogfa.com/

دکتر پرتقالی

نو همگیتون مبارک با بهترین آرزوها.

■ گزارش می دهیم

■ تنها خواجه حافظ شیراز از چند و چون امتحان رزیدنتی باخبر نبود که ما شخصاً به اطلاع ایشان رساندیم. اما بالاخره تمام شد این سرگیجه تهوع آور! فشار غیرعادلانه‌ای بود در این سن... بدترین قسمتش شب امتحان رزیدنتی بود که با عنایت دوستان ۲ بار تجربه شد و چراهای زیادی که جوابش جزو بدیهیات است. اما جوابی داده نشد.

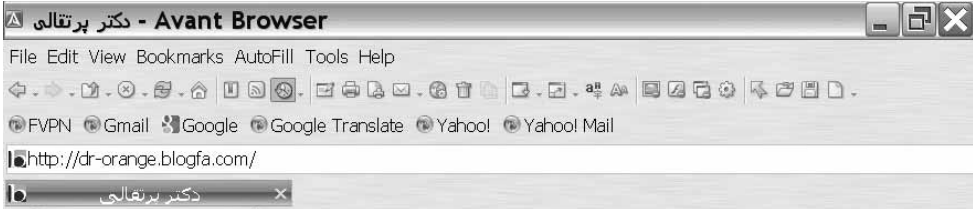
■ حس می‌کنم به زندگی عادی برگشتم. بعد از ۸ ماه برگشتم شمال بدون هیچ آثاری از امتحان جز اضافه وزن یک پشت کنکوری! چقدر دلم برای هوای مه گرفته تنگ شده بود و طبیعت لطف کرد و امروز یک هوای مه‌آلود مهمانم کرد.

■ چند روز پیش برای یک کار علی‌الحساب! احتیاج به تأییدیه سازمان نظام پزشکی داشتم و قبلاً باید حق عضویت سالانه رو برای سال ۸۸ پرداخت می‌کردم حق عضویت سالانه به سازمانی که حتی به مسأله ابطال چنین امتحانی اشاره هم نکرده بود چه رسد به دفاع صنفی. تمام چند ماه گذشته پیش چشمم بود. مظلومیت مطلق شغلی! شاید عبارت بی‌ربطی نبود اما به هر حال من حق عضویت رو پرداخت نکردم و

اما من کورکورانه سعی در کمک بهش داشتم و لحظات سردرگمی عجیبی رو از انتقال ساده‌ترین مفاهیم تجربه کردم. و اما اگه اون روز با یکی به فرودگاه تبریز نمی‌رفتم شاید امروز دوستی به مهربونی اون نداشتم. اگه اون روز تو کلاس پاتو غایب بودم هیچ‌وقت بعد از کلاس با استادم بحث نمی‌کردم تا بعدها اون قدر با هم دوست بشیم. اگه اون روز تو بخش کانسر به غزل ساده کردن کسر رو یاد نمی‌دادم هیچ‌وقت فلوبخش منو نمی‌دید که معلم دو تا وروجکش بشم که الان خیلی دوستشون دارم.

به نظر میاد ما آدم‌ها کمتر به این جنبه در قضاوت! اجمالی مون به زندگی کمتر می‌پردازیم. راستش کمی هم ترسناک به نظر میاد که نتیجه زحمات و برنامه‌ریزی و امکانات ما در زندگی به همچین فاکتور عجیب و غیرقابل کنترلی هم مربوط باشه اما تاریخ نشون داده این تاس گاهی جفت ۶ هم برات میاره نمی‌دونم شاید این توجیه مثل پاک کردن صورت مسئله باشه.

ولی الان دارم فکر می‌کنم چه آرزویی واسه سال نو بهتر از این برای دوستانم می‌تونم داشته باشم که اتفاقات پیش‌بینی نشده امتیازای مثبتی باشه که در طول زندگی کسب می‌کنن و باعث بشه شادتر زندگی کنن و یک قدم جلوتر از امکانات و توانایی‌های خودشون بردارن، دوستای خوبم سال



پزشک که نه، یه آدم! خارق‌العاده که ۳ سال پیش فوت کرد.

■ ما آدم‌ها از شخم زدن گذشته دنبال چی هستیم؟ اگه برگردم به دوره بچگی‌ام کتاب مکتب‌های ادبی رو پیدا می‌کنم و یه راست می‌رم سراغ مکتب رومان‌تیسیم و نمایشنامه مانفرد نوشته لرد بایرون که تمام انشاهای ابتدایی و راهنماییم کپی اون نمایشنامه بود و پیدا می‌کنم و اون جمله مسخره «تا گذشته در میان ظلمت ناپدید نشود نمی‌توان به آینده رسید» و خط می‌زنم تا مثل یه راز با خودم حمل نکنم. چقدر دلم واسه اون دختری که سرشو میزازه رو میز و گریه می‌کنه می‌سوزه بچه‌ها می‌گن ۲ سال پیش از همسرش جدا شده و همسرش با پسری که الان ۵ سالشه رفته کانادا و اون هنوز دلتنگ بچه و شاید شوهرشه.

■ و چقدر لجم می‌گیره از یه نفر دیگه! که تا می‌شینه می‌گه اگه سال قبل ۴ ماه زودتر شروع کرده بودم الان رزیدنت بودم اگه ۳ سال پیش طرحمو زودتر شروع می‌کردم الان قلب رو شاخش بود و تا آدمو می‌بینه می‌گه تو که اولین سالته بشین سرجات! تو قبول بشی ماها کجا بریم؟...

و این روزها که کتابخونه نمی‌رویم به لطف گراهام بل ما را مورد عنایت قرار دهید.

بی‌خیال کار شدم...

■ کلاس اول ابتدایی که بودم یه مسابقه علمی توی شهر برگزار شد که اول شدم جایزه‌اش یه گوی بلوری بود که وقتی تکونش می‌دادی برف‌های داخلش جابه جا می‌شدن. روزی که جایزه‌ها رو می‌دادن من سرما خورده بودم و فردا که گوی رو تو دفتر مدرسه تحویل گرفتم شکسته بود. تا ۱۰ روز متوالی برای پیدا کردن مشابهش خیلی گشتم اما همه طرح‌ها به نظرم مصنوعی اومد. الان فقط دلم همچون گویی می‌خواد.

■ ۱-۲-۳ جور شد

■ از روزی که آقای فر... اومد بالا سر تک به تک بچه‌های کتابخونه و مثل مجرم‌ها با ما برخورد کرد و نامحترمانه پرتمون! کرد بیرون، کتابخونه نرفتم و بالطبع ساعات درسی‌ام بدجوری افت کرده و البته ساعات خواب و بیداریم تقریباً برابر شده...

■ بعد امتحان با یکی از دوستانم قراره بریم شیراز و من از همین حالا واسه قدم زدن تو خیابوناش هیجان‌زده‌ام. از اولین و آخرین باری که شیراز بودم ۵ سالی گذشته و بیشتر از این که از اون کنگره همتولژی چیزی یادم مونده باشه لحظات استثنایی شیراز تو خاطرمه و یه پزشک.